

مثل همیشه بعد از یک جروب‌بحث کوتاه به تفاهم می‌رسند و تقسیم وظایف می‌کنند. یزدان مدام شعله‌ی پیک‌نیکی را تنظیم می‌کند تا گازش تمام نشود. طولی نمی‌کشد که بوی ناجوری فضای برجک را پُر می‌کند. روی زانو بلند می‌شوم و گوشه‌ی پنجره را باز می‌کنم. نگاهی هم به بیرون می‌اندازم. آن پایین مازیار را می‌بینم. صدایش می‌کنم. نگاهم می‌کند. سرش را به بالا و پایین تکان می‌دهد. انگار می‌داند چه کارش دارم و اصلاً چرا امشب نفرستادمش برود کمین.

— حواسِت که هست؟ کسی او مد خبر کنی‌ها.
 کماکان سرش را بالا و پایین می‌کند. خیالم کمی راحت می‌شود.
 سرم را برمی‌گردانم داخل برجک.

— نگران نباش جناب سروان، امشب امن و امانه. خوب شد این توله‌سگ‌ارم دک‌شون کردی. مازیار هم خودی‌یه، دهنش قرصه مثل چی. این‌ها را طالب می‌گوید. یزدان تأییدش می‌کند و بلافاصله دراز می‌کشد روی زمین و رادیوی کوچکش را برمی‌دارد. یک‌دستی نمی‌تواند جایی را بگیرد؛ احتمالاً اگر دست دیگرش را از جلوی دهان طالب بردارد، از او فحش می‌خورد به علت کم‌کاری. بی‌خیال رادیو می‌شود. خودش می‌زند زیر آواز، طالب هم همراهی‌اش می‌کند: گوشیه بردار تا صدات یه‌ذره... از صدای خودشان خنده‌شان می‌گیرد. سیگار توی دستم را می‌گذارم گوشه‌ی لبم. طالب با شیرجه‌ای برایم فندک می‌زند. می‌زنم روی دستش.

— بی‌خیال جناب سروان، تموم می‌شه برمی‌گردی.

پا می‌شوم. یزدان نگاه کنجکاوانه‌ای بهم می‌اندازد.
 — می‌رم دست‌شویی. تا این یاروئه نیومده تمومش کنی‌ها.
 سرش را می‌اندازد پایین. طالب روبه من و با دستش ادای تلفن کردن را درمی‌آورد. سر تکان می‌دهم. فقط او می‌داند با خودم موبایل آورده‌ام. چندبار مجبور شدم بسپارم بهش. از راه‌پله‌ی تاریک و تنگ برجک می‌روم پایین. مازیار آن‌سوتر ایستاده و دست تکان می‌دهد. باعجله می‌روم به سمت دست‌شویی صحرائی که کمی دورتر از برجک است. می‌نشینم تا مازیار سرم را نبیند. گوشی را روشن می‌کنم. چند لحظه باید صبر کنم تا شبکه‌ی ایران را پیدا کند...

برمی‌گردم پیش مازیار.
 — آگه سردته یه کم برو تو؟
 — نه خوبه. سرد خوبه. جناب سروان آگه بدانی تابستان این‌جا چه غوغایی‌یه.

— چه غوغایی‌یه؟
 — گرمه، گرم. دعا کن تا اون موقع برگردی، وگرنه...
 — این‌جا که رودخونه داره.
 — آره داره، ولی جواب نمی‌ده جناب سروان. تابستان قبل تب منطقه گرفت منو. داشتم می‌مردم‌ها.
 سر تکان می‌دهم. رو می‌کنم به سمت پاسگاه عراقی‌ها. صدای رودخانه تنها چیزی‌ست که سکوت شب را می‌شکند.